

## «چشم»، نه «آموزه»

# نگریستن با «چشم خود» بنیاد فرهنگ

## خانواده زال زراست

آموزه = مکتب ، شریعت ، doctrine ، Lehre ، ...

فرهنگ زال زری ، برشالوده ، تصویرِ بینش از «چشم خود» بنا شده ، نه برشالوده «آموزه» ، که «یک گونه بینش سفت و ثابت» میباشد که خود را «تنها بینش حقیقی» میداند، که همه چیزها را با آن ، «روشن» میسازد ، و میتواند فقط با همان گونه روشنی، ببیند .  
با گاتای زرتشت ، یک «آموزه» ، در برابر «اصل چشم شدن انسان» خانواده زال زر، قد برافراخت . «دین» برای زال زر ، معنای «چشم از خود ، روشنده ، و از خود ، بیننده» داشت ، و برای زرتشتیان، معنای «آموزه ای ثابت و واحد را ، که اصل روشنی و معیار همه فتواها و قضاوتها» میباشد ، دارد ، و در همین راستا، «دین» ، در عبری نیز، معنای «محکمه» را پیدا کرد ، و همین محتوا را «دین» در نخستین سوره قرآن ، و که سوره فاتحه باشد دارد . در عبارت «مالک یوم الدین» ، «دین» ، چنین گونه بینشی است . برگزیدن «بینش از چشم خود»

یا بینش از راه یک « آموزه » ، همیشه « مسئله بنیادی انسان » در اجتماع میماند . فرهنگ ایران ، که بر بنیاد « سراندیشه گرشاسپ » بنا شده است ، بر این تصویر « چشمی که خودش ، سر چشمه روشنی است ، و با روشنی که از خودش میزهد و میتابد ، می بیند » ، استوار میبانشد . هزاره هاست که هرکسی جهان را با نور آموزه ای ، و یا نور کتاب مقدسی ، و یا با نور مکتبی فلسفی ، یا با نور آنچه علم و حقیقت و هدایت مینامد ، میبیند . آموزه زرتشت هم ، چنین گونه نوری بود و هست و خواهد ماند . **وتضاد اهورامزدا و فرهنگ سیمرغی ، در همین مسئله برگزیدن میان « آموزه » یا « چشم » است .**

فرهنگ ایران ، با این سراندیشه خانواده سام و زال زر ، بنیاد گذارده شد ، که انسان باید سراسر وجود خودش ، « چشم از خود ، روشن » بشود . پرسیده میشود که چگونه ، کل وجود انسان ، چشم میشود ؟ چگونه انسان ، با کل هستیش ، میچشد ؟ چون چشم ، بینش از راه چشمش است . برای خانواده زال زر ، چشمی که با « نور دیگری ، نوری که از گوهر خود انسان ، بر نیامده » ، میبیند ، کوریست ، که آنچه را سرچشمه نورش میداند ، جز عصائی بینش نیست .

معمولاً نابینایان ، چون از محرومیت بی چشمی رنج میبرند ، همیشه به عصایشان ( سه رهبرشان ، به آموزه اشان و شریعتشان ) می بالند ، و عصایشان ( رهبرشان + شریعتشان ) را بنام حقیقت و نور و علم و هدایت و ارشاد ، میستایند . **هنگامی از « نور » ، سخن میگویند ، مقصودشان ، « عسا = رهبر = آموزه » هست .**

چنانچه خود نام « چشم = چشمان » ، در فرهنگ ایران ، بهترین گواه بر آنست ، که بینشی ، بینش حقیقیست که انسان ، بیواسطه ، آن را « بچشد » ، و « چشیدن » با گوهر چیزها ، و « آمیختن آنها ، با گوهر خود انسان » کاربرد « چشیدن » ، **کار مستقیم است .** کسی بجای من ، نمیتواند بچشد ، و آن چشمش را به من انتقال دهد . من باید خود ، مزه شیرینی و شیر و عشق را بچشم ، تا بدانم شیرینی و شیر و عشق ، چیست . پس هرگونه « بینش عصائی » ، یا « بینشی که با روشنائی قرضی ، می بیند » ، از بن ، برضد گوهر خود « چشم » است . فرهنگ ایران ، گوهر دیدن با چشم ( عین = آینه = که در پهلوی نام چشم است ) را ، همین آمیزش بیواسطه گوهر انسان ، با آنچه میدید ، میدانست . **او چیزی را دیده بود که بنش را چشیده بود ، و همیشه ، در هوس باز چشیدن آن میزیست ، و این مزه و چشمش ، چنان بانهاد او آمیخته و سرشته میشد ، که همیشه تشنه »**

بازچشی و بازنوشی آن « بود، و بدان « کشیده میشد ». کشش (= جستجو) و چشش، از هم بریدنی نیستند. او نام « چشم » را بر پایه گفتن « تشبیهی شاعرانه »، یا محض نکته سنجی و خیالبافی و طیبیه گوئی، نپرداخته بود. این بود که این « گوهر دیدن درچشیدن »، هم در « جام جم »، و هم در « تفکرات عرفانی »، استوار، بجای خود باقی ماند.

« باچشم نگرستن، یا دیدن عینی »، در فرهنگ ایران، به هیچ روی، معنای « برونسوگرایی، در فلسفه غربی » را ندارد، که ریشه در « شکافتگی برونسو و درونسو Objekt-subjekt-spaltung از هم دارد. با چشم نگرستن، این شکافتگیهای را بهم میدوخت و میدوسانید.

اینست که فرهنگ زال زری را، بدون درک تصویری که آنان از « چشم » داشتند، نمیتوان دریافت. روشنی و بینش با این چشم، شالوده « عرفان »، به معنای بسیار تنگی که امروزه از عرفان، در اذهان بسیاری، رواج یافته، نیست. « عرفان »، از واژه « عرف » ساخته شده که، در اصل، به معنای « نی = قصب » است، و « ارب »، که معربش « عرف » است، از سوی دیگر، به معنای جو yava است، که اینهمانی با سیمرغ داده میشده است، و « اربونیتن »، به معنای « یاد دادن و یاد گرفتن هر دو با هم » است (فرهنگ پهلوی، یونکر). چنانکه از واژه « است » که هم به معنای تخم، و هم به معنای تخمدان است، واژه « استونیتن »، ساخته میشود که به معنای « دیدن » است. دیدن و عرف (ارپونیتن)، روند زائیدن و روئیدن روشنی از خود یا پیدایش گوهر خود است. « ارب » نیز در عربی، به شرمگاه زن گفته میشود، که متقارنا معنای عقل و بینش را هم دارد. این بینش و روشنی زهیده و روئیده از گوهر خود انسان بطور کلی، « عرفان » نامیده شده است.

« زهش بینش از گوهر خود »، همیشه، « گوهر خود » را اندازه و معیار میداند، و طبعاً در تضاد با « قدرت برونسو » هست، که هم خود را تنها معیار میداند، و هم از عهده هماهنگ سازی این گوناگونی معیارهای بینش « برنمیآید. آنچه در جهان اسلامی، « جنبش عرفان » نامیده شد، در زیر قهاریت و وحشت انگیزی و تجاوزگری شریعت اسلام، در گسترش بسیاری از برآیندهای اندیشه های بنیادیش، خاموش میماند، و هنوز نیز خاموش است. « خاموش ماندن از گستردن یک اندیشه، در دامنه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی اش »، دلیل بر « نبود معنای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی، در آن اندیشه، نیست. بینش های عطار و مولوی و حافظ و ... همیشه « بیش از آنست

که در گفته هایشان ، زمزمه میکنند . در اندرون گفته هائی که خاموشند ، موجهای طوفانی حقیقت و آزادی ، خفته اند . این « سروش » هرکسی است که میتواند این غلغله های نهفته در خاموشی ژرفها را بشنود . این خاموشیها، گنجهای نهفته اندیشه های بسیار ارزشمندند .

« بینش با چنین چشمی » ، بنیاد جهان آرائی ( سیاست و حکومت و اقتصاد و حقوق ) و آباد سازی جهان، و شالوده « بهترین زندگی درگیتی » شمرده میشود است ، چون « اصل پیوند دادن همه پدیده ها » شمرده میشود است . مفهوم « مهر » در فرهنگ سیمرغی ، فراگیرنده همه پیوند ها بوده است، و معنای تنگی را که سپس به « مهر » و « عشق » و « حب » و « آگایه دریونانی » داده اند ، ندارد . ردپای این سراندیشه ، در گرشاسپ نامه اسدی توسی باقی مانده است . تبار خانواده زال زرو رستم ، به گرشاسپ میرسد . « گرشاسپ » که در اصل « کرش + اسپه » باشد ، معمولاً به « دارنده اسب لاغر » برگردانیده میشود که البته تناسب با شعور سطحی نگر ایرانشناسان دارد ( وای از این شناسندگان شاهنامه و ایران و .... . هنوز اینان، معنای « شناختن » را نمیدانند ، و جای بسی ستایش خواهد بود ، که هرچه زودتر، دست از ادعای کودکانه « شناسندگی » بکشند ، و اندکی، روشهای جویندگی و پرسندگی را فراگیرند ) . « کرش kris » ، در سانسکریت، به معنای « موجب نقصان ماه شدن یا کاستن ماه را دارد ، و اسپه چنانکه در گفتارهای متعدد بررسی شد ، به ماه گفته میشود است ، و « کرش + اسب » ، معنای « هلال ماه » را دارد . ماه و هلال ماه ، پیکریابی « خرد » و « چشم » بوده است، که اصل روشنی و بینش در تاریکی است .

**تفاوت « بینش گرشاسپ » ،**

**با بینش « موسی عمران = ام + رام »**

**موسی = مو + سی = سه + نای = سنا**

**یهوه = جه + وه = سیمرغ**

**ابراهام = او + رام = آوای رام**

در گرشاسپ نامه، یکی از ژرفترین آزمونهای دینی خانواده سام ، باقی مانده است، که تا کنون از « ادبیاتچی ها »، نادیده گرفته شده است . برخی

می پندارند که با « نادیده گیری » ، میتوان از چیزها ، بدون دردرس ، گذشت و آنها را پشت فراموش وبی معنا وپوچ ساخت . ولی **نادیده گیری آنچه بنیادی درگوهرخود انسانست ، به « نابینائی وجودی » کشیده میشود .** انسانی که « اصل » ، را نادیده میگیرد ، و « فرع » را ده برابر بزرگتر از آنچه هست می بیند ، چشمی پیدا میکند ، که نه تنها ، فقط فرع را می بیند ، بلکه ، فروع وظواهر و سطحیات ، را نیز ، اصل میگیرد . انسان ، با نادیده گیریهای پدیده های بنیادی ، و عادت وانس یا با دوخته شدن به سطح و ظاهر ، یا با « سطح بینی = ظاهر بینی » ، کورمیشود . روشنگری ، که برضد جود تاریکی ، ودرصد زدودن تاریکیهاست ، نمیداند که همه ژرفها ، تاریک هستند ، و زدودن تاریکی ، چه بسا ، به « نابود ساختن ژرفها » کشیده میشود . چنین روشنگریها که امروزه جزو افتخارات بسیاری شده است ، انسان را به **نادیده گیری ژرفها ، و « نفرت واکراه از ژرف شوی »** میکشاند . « سطحی نگری وبه روز دوختگی » ، که امروزه « روشنگری » خوانده میشود ، گونه ای « کورسازی چشمها» است . این ، ننگ نیست که کسی چشم ندارد و هیچ نمی بیند . ولی این ننگست که کسی چشم دارد ، وبا آن ، نمیتواند ، ژرفا را ببیند ! فرهنگ ایران ، دین را « چشمی میدانست ، که میتواند ژرفای تاریک زمانی و مکانی را ببیند » . هر انسانی ، چشمی دارد که میتواند « پس ابر تاریک وسیاه » را ببیند . خرد انسان ، چنین چشمی بود . چشمی که میتواند در تاریکی و سیاهی سرگرداننها ، و درگمشدگی درراهها ، و بیراهه ها ، با روشنی خود آزمائی ، راه را بگشاید و ببیند . این « آزمون ژرف دینی » ، درفرهنگ ایران ، سپس با آمدن الهیات زرتشتی ، زشت ، وتباه ساخته شد . این « آزمون بنیادین گرشاسپی » ، در همان رفتن به « دژ بهمن = ارک = ارکه = اخو = هخا » عبارت بندی شده است ، که درگرشاسپ نامه ، بنام « دیدن گرشاسپ ، دخمه سیامک را » باقی مانده است . این فلسفه بنیادین بینش با چشم خود ، سپس درشاهنامه به دوشکل 1- رفتن کیخسرو به دژبهمن و 2- رفتن اسفندیار به روئین دژ ، برای رهانیدن خواهرانش ، مسخ ساخته شده است . دریکجا ، « دژ بهمن » ، که نماد « اصل معرفت از راه جستجوی همیشگی دربن چیزها درگیتی » است ، تبدیل به « بتکده بد دینان » ساخته شده ، و درجای دیگر ، این دژ ، به « زندان خواهران موعمن اسفندیار » کاسته شده است ، که بد دینان و بت پرستان و دیگراندیشان ،

آنها را گرفتار ساخته اند ، و باید آنها را گشود ، و آنان را از « گرفتاری در چنین دژی وارکی » ، نجات داد !

چرا دژ بهمن ، که « ارکِ هستی » است ، و انسان را همیشه به جستجو میانگیزد ، تبدیل به « زندان و بتکده بد اندیشان » شده است ؟ چرا انسانهای موعمن ( خواهران اسفندیار ) ، باید از این « زندان » ، نجات داده شوند ؟ رستم سیمرغی ، در پایان هفتخوان آزمونهاش ، توتیائی می یابد که همه چشمها را خورشید گونه میسازد ، و اسفندیار زرتشتی ، در پایان هفتخوانش ، کامیاب در نجات دادن « خواهران موعمنش » از « روئین دژ » میشود که در آن گرفتارند ، ولی در واقع همان « دژ بهمن » است . این چه بینشی است که ایمان ، از آن گریزان است ؟ و خود را در آن ، زندانی می یابد ؟

ازسوی ژرفای این « آزمون گرشاسپی » ، را باید در مقایسه با « دوشکل تجربه موسی عمران » در تورات ، چشمگیری برجسته ساخت ، تا پیوند اندیشه ها را در تحولشان نشان داد .

یکبار ، مسئله تجربه دیدار موسی از خدا ، در بوته درکوه سینا ست ، و دیگری در بینش موسی از خدا ، درستون ابر . این تجربه های بینشی ژرف ، که در ادیان نوری ، چهره « معجزه تجلی حقیقت آسمانی و ترانسندنتال به خود گرفته اند ، تجربه های « ژرف انسانی ، از حقیقت نهفته در همین گیتی » بوده اند ، که سپس به اشخاص برگزیده ای نسبت داده شده اند . طبعاً ما باید گستره « سطحی نگری را ، که در شیوه بررسی های متداول در ادبیات » چیره است ، ترک کنیم ، و به « زیبایی نویس » تنها ، دل خوش نکنیم . شاهنامه و گرشاسپ نامه و بهمن نامه ، تنها در چهارچوبه تنگ « ادبیات » نمیگنجد . جای بسی دریغ است که بررسی این آزمونهای ژرف ایران ، تاکنون به « ادبیاتچی ها » و گذار شده اند .

گرشاسپ در روند سیروسفرش که در حقیقت ، « سلوک جستجوهایش » بوده است ، در نور دیدن دریا ، به جزیره ای میرسد :

زملاح ، گرشاسپ ، پرسید و گفت

که « این حصن » را « چیست اندر نهفت ؟ »

درست آنچه گرشاسپ از دریا نورد ، میبرد ، مسئله بنیادی یا ارکانی ( ارکه ای ) انسان ، میباشد . مسئله بنیادی انسان ، مسئله جستن نهفته ایست که نمیداند چیست ، و این نهفته ، در حصن و حصار ایست که همه درهایش ، ناپدیدند ، و هیچکس نمیتواند « در ورود و دخول به آن »

را بیابد . مسئله انسان ، جستن نهفته ایست که گرداگردش ، دیوار محکم و سختی ساخته شده است که هیچ دری ندارد .

درست « ارکه = ارخه = اخو » ، که بهمن باشد ، که « اصل آفریننده جهان هستی » است ، درچنین دژ و حصار و حصنی است . ارکه ، « قلعه ای درون قلعه » ، « مینوی در اندرون مینو » ، « تخمی در تخم » ، جانی در جان ، « منی درمن ، خودی درون خود » است . انسان ، با جهانی وبا خودی ، « تو در تو » کاردارد . « خرد » یا « چشم انسان » ، با جستن و یافتن و دیدن چنین نهفته ای کاردارد ، که گرداگردش دیوار محکم و سفت و استوار است ، که نمیتوان با زور ، آن را خراب کرد ، و بدرونش راه یافت ، و هیچگونه « راه غلبه بر آن ، و فتح آن ، با قهر و تهدید و شمشیر و سپاه » نیست ، و هیچ دری هم ندارد ، و اگر هم دارد ، نمیتوان آن را با جستجو ، یافت . چنین انسانی ، به ظاهر ، به سطح ، قناعت نمیکند . به سختی دیگر ، درهرجانی درگیتی ، چیزی دیگر نهفته هست ، که ما را به خود میکشاند ، و دست از سرما برنمیدارد ، ولی با خدعه و با زور و قهر نیز ، نمیتوان راه به این راز نهفته را گشود . چرا این « گنج نهانی » ، انسان را « میکشد » ، و او را رها نمیکند ؟ چون این نهفته ، « ژی + مون » ، « اصل زندگی » ، « سرچشمه آفرینندگی » ، « اصل فرسگرده ، و همیشه ازسر ، نوشوی » است . انسان ، تشنه نوشدن ، و نوسازی است ، و طبعا « اصل نوشوی و نوسازی و نوآفرینی » را میخواهد بیابد . بینش نوین ، همیشه با « پیدایش گوهر هستی خود از نو » همراه است . انسان با بینش نو ، در نوزائی ، تکوین می یابد . با بینش نوین قرصی و عاریه ای ، نمیشود ، وجودی نوین یافت . صدها چیز نو هم که به او بدهند ، برایش بس نیست ، و خود را سرگرم آن نمیسازد ، و میداند که تا « اصل نوشوی و نوسازی و نو آفرینی » را در درون خود ، گیر نیاورد ، همه نوها ، زود کهنه و بیات میشوند .

بهمن ، که بیخ خرد نو آفرین و « فرسگرد کردار » ، در این فرهنگ ، درهر انسانی میباشد ، « ارکه من » است ، که « اصل ارکه » باشد . « ارک » ، مینوی درون مینو ، چیزی نهفته در چیزی دیگر ، جنینی در زهدان است . او نطفه ای نیست که چون یکبار ، جنین و کودک شد و یکبار ، زائیده شد ، کارش پایان بپذیرد . او « اصل همیشه از نو ، آبستن شوی » است . او درجهانیست که همه چیزها ، آبستن و « تخم درون تخم » ، و همه در بند و دژ خود ، گم و ناپیدا هستند . « خرد آفریننده و فرسگرد کردار » در فراسوی جهان ، نیست ، بلکه در گوهر هر ذره ای و جزئی

فردی و جانی ، همین گنج نهفته ، همین « ارکه = هخه = اخو » پراکنده و افشانده شده هست . مسئله ، مسئله جستجوی « اصل آفریننده و فرشگرد کردار و نوشوی و نوسازی » در هر جانی ، و در هر انسانی است . خرد بنیادی ، با بیرون آوردن چنین نهفته ای ، که مغزو بُن هر چیز پیدائی است ، کار دارد . این اندیشه ، که بسیار ساده و روشن ، به نظر میرسد ، اندیشه ای بسیار پیچیده و ژرف و گمشونده و گریزپا است . فرهنگ ایران ، بجای آنکه انسانها را به اطاعت ، از رهبری ، و یا « ایمان به بینش و آموزه پیامبری » بخواند ، درست خویشکاری هر انسانی را در زندگی ، گشودن این حصار و دژ ، یا « ارک بهمن = ارکه من = اخمن = هخامن » در هر چیز زنده ای در گیتی میداند . برای « بهتر زیستی » ، برای رسیدن به « بهترین زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی » ، باید « ارک بهمن ، یا ارک هومن » را گشود ، و آنچه در او نهفته است ، یافت . روش گشودن این « دژ یا ارکه » چیست ؟

## **برترین بینش ، بینش مستقیم و بیواسطه است « بینش » ، با زایش گوهر هر چیزی کار دارد « موسی و گرشاسپ »**

ادبیات پس از ساسانیان ایران ، تنها « تجربه موسی از خدا را ، در بوته آتشی که نمیسوزاند » میشناسد ، و کمتر به « تجربه موسی از خدا ، درستون ابر » میپردازد ، که هر دو ، اهمیت فوق العاده دارند ، و هر دو از یک زمینه برخاسته اند . این دو تجربه بینش بنیادی ، هم در « درخت » و هم در « ابر » ، در تجربه گرشاسپ نیز ، پیش میآید ، و سنجش این دو تجربه با هم ، « تجربه بینش بنیادین » را در فرهنگ ایران ، چشمگیرتر میسازد . البته مولوی ، در همان راستای فرهنگ گرشاسپی ، این گونه تجربه بنیادین را ، ویژه شخص برگزیده ای مانند موسی نمیکند ، بلکه هر انسانی ، امکان دیدن نور را از درخت زندگی هر جانی دارد .

**«عالم» چو کوه طور شد ، « هر ذره اش » ، پرنور شد**

**مانند موسی ، روح هم ، افتاد بی هوش از لقا**

مولوی در هر انسانی ، همان چشمی را سراغ دارد که چون موسی ، میتواند ، برترین حقیقت را در بوته هستی ، ببیند ، و نیاز به « گدائی بینش » از مرجع بینشی ندارد .



موسی جان بدید ، درختی ز نور نار  
 آن شعله درخت و ، از آن نارم آرزوست  
 درخت و آتشی دیدم ، ندا آمد که « **جانانم** »  
 مرا میخواند آن آتش ، مگر موسی عمرانم ؟

دیدن و شنیدن مستقیم خدا از درون هر هستی زنده ای ، نماد « بینش بنیادین » است . بینشی ، برترین بینش و بینش بنیادین است که انسان ، « حقیقت نهفته در هر چیزی » را ، مستقیم و بیواسطه ببیند ، و یا بشنود و یا بچشد . این « تجربه مستقیم خدا در فراز کوه سینا - جبل الله - در بوته ای که روشن است ولی نمیسوزد » ، رد پای تجربه انسانی بسیار کهن ، در فرهنگ ایرانست . در آغاز ، این تجربه موسی ، از باب سیم سفر خروج آورده میشود . موسی ، گله پدر زند خود - **یترون** ، **کاهن مدیان** ، که **همان شعیب** ، یا **رِگِل ( ریگ + ال = محبوب آل ) باشد** - را شبانی میکرد و با گله به حوریب که جبل الله باشد میآید ( سینا = سنا = سیمرغ ) که ناگهان « و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته بروی ظاهر شد و چون او نگریست ، اینک بوته با آتش مشتعلست اما سوخته نمیشود ، و موسی گفت اکنون بدان طرف شوم و این امر غریب را به بینم که بوته چرا سوخته نمیشود . چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدانسو میشود ، خدا ، از میان بوته بوی ندا در داد و ... گفت **بدین جا نزدیک میا . نعلین خود را از پایهایت بیرون کن** ، زیرا مکانیکه در آن ایستاده ای ، زمین مقدس است و من هستم خدای پدرت .... **آنگاه موسی روی خود را پوشانید ، زیرا ترسید که بخدا بنگرد ....** » .

تجربه موسی از خدا در ابر ، از جمله در باب سی و سیم سفر خروج میآید که « چون موسی بخیمه داخل میشد ، ستون ابرنازل شده بدرخیمه میایستاد و خدا با موسی سخن میگفت و چون تمامی قوم ، ستون ابر را بر درخیمه ایستاده میدیدند ، همه قوم برخاسته ، هرکس بدرخیمه خود ، سجده میکرد و خداوند با موسی ، روبرو سخن میگفت ، مثل شخصی که با دوست خود سخن میگوید ... **خدا ... گفت روی مرا انسان نمیتواند به بیند ، و زنده بماند ...** » .

در عبری به ابر ، « آب aab » و « شهک shahak » گفته میشود . هم « آب = آبه = آوه » و هم « شهک = شاهک ، شاه » نام سیمرغست . باد در تورات مصاحب و همراه ( als Gefahrt Jahvas ) یهوه است . در شاهنامه دیده میشود که سیمرغ ، همیشه در ابر سیاه میآید . در سغدی ابر pari - awra در تبری ، ابرباران زا ، ابر سیو ابر+سیو اور ( سه +

ابر) نامیده میشود. ابر در اصل « آب + ور = آبستن به آب = زهدان آب » میباشد. سیمرخ ، هم ابرباران زا و هم برق است و هردو در بندهش، سنگ خوانده میشوند. تصویر فرهنگ ایران از « اصل زندگی » ، استوار بر « جفت بودن تخم و آب باهم » بوده است. از این رو نیز « ماه را که مجموعه کل تخم زندگان می‌شمرند ، دارنده ابر میدانستند ، و ابر، به معنای - زهدان آب ، یا آبگاه = زهدان » است. ابر، تخمدان یا آبگاهست ، و ماه ، تخمهای درون این زهدانست. این « جفت بودن ماه و ابر » ، که جفت بودن « تخم و آب ، یا دانه و آب » ، همان « است = اس = هسته ، و است = اس = تخمدان ، میباشد، که تبدیل به واژه عربی « اساس = اس + اس » شده است. « است = هستی » ، بیان همین جفت بودن تخم و تخمدان ( آبگاه ) است، که « اصل آفریننده و فرسگرده ، یا نوشوی و نوسازی - همیشگی » شمرده میشود. این « اصل آفریننده و فرسگرده » ، این « جفت آفرین = آب و تخم باهم » ، سه تصویر موازی باهم در استوره های ایران داشت :

- 1- ماه و ابر در آسمان. آسمان بطور کلی، « آسمان ابری » شمرده میشود
  - 2- درخت بس تخمه، که فرازش سیمرخ نشسته ، در میان دریا
  - 3- گش ( گاو = نماد همه زندگان ) کنار رود و دایمی
- آفرینش و پیدایش جهان از این سه گونه پیوند یابی « تخم با آب » درک میشود. برای آفریننده ساختن « اهورامزدا » در الهیات زرتشتی ، این سه ، از اصالت افتادند ، و این سه ، آفریده اهورامزدا شدند . این سه تصویر، با هم اینهمانی داشتند و بیان پیوستگی و همسرشتی دریا و آسمان و زمین بودند ، چون هر سه، شامل اصل آفرینندگی بودند . ماه و ابر، که همه تخم ها زندگان با آب ( ابر ) باهم بودند ، اصل روشنی شمرده میشدند ، چون « سبز شدن و روئیدن و پیدایش » و یا « و خش » ، اینهمانی با « روشنی » داده میشود که از تاریکی زهدان ابر، زاده میشود . این جفت بودن ماه و ابر را « af+nahvant » یا « فرخ » hvar+nahvant « مینامیدند یکی از معانی « فرخ » ، که باقی مانده است « شاخ تازه میباشد که از تخم و دانه سر بر آورده باشد، و نزدیک به آن شده که دوسه شاخ شود - منتهی الارب + شرح قاموس » . رد پای این آمیختگی ماه با ابر در بندهش ، بخش یازدهم ، پاره 165 بخوبی باقی مانده است . از این آمیزش و جفت شدنست که « ماه ، ایزد فره بخشنده ابردار » شمرده میشود « زیرا ، ابر از اوست که بیش آید گرما بخش است زیرا در جهان از اوست که درختان گرمتر بوند. رویشمند است ،

زیرا رمه گوسفندان را بیفزاید . سودمند است زیرا هرچیزی را تر دارد .  
نیکوی آبادی اومند است ، زیرا همه آبادی وبهی را دهد .. « . ابردار ،  
ترجمه «af+nahvant» است .

در برهان قاطع ، نام لحن 14 باربد « شب فرخ » یا « فرخ شب » است .  
این روز ، روزگش است که جانان وگیتی باشد و نظامی فرخ روز را نام  
لحن بیست و هفتم میداند که برابر با روز آسمان است

چو بازش رای فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی  
و « گش » که نماد گیتی و زمین باشد ، همان آسمان است که فروافشانده  
شده است و تبدیل به گیتی شده است . درنقوش میترانیان ، گاو زمین  
( گش ) همان شکل هلال ماه در آسمان را دارد . ( اینهمانی رام با آرمنئی  
، درمولوی جلد بررسی شده است ) .

نام « اهوره مزدا » نیز چیزی جزاین ترکیب ماه ( مزد = مز )  
وابر ( اوره = اهوره ) باهم نیست که از آمیزش ومهران دو باهم ، جهان  
آفریده میشود . البته از آمیزش این دو با هم ، روشنی وبینش پدید میآید .  
ترجمه اهورامزدا ، به « سرور دانا » ، یک ترجمه زرتشتی است که «  
اصل پیدایش روشنی وبینش را ازاین جفت وتاریکی میپوشاند . البته  
تصویرزرتشت از « اهوره مزدا » ، با این « زایش روشنی ازتاریکی »  
باهم سازگار نبود . بدینسان دیده میشود که ، تصویر اهوره مزدای  
زرتشت ، با تصویر « فرح = رویش شاخ تازه از تخم تاریک » که زال  
زر و هخامنشیان نمیخواند ، که آنها ، اهوره مزدا میشمردند .  
پس ازاینکه ، خرم ، نام این خدا ، با خرمدینان ، مورد تعقیب شدید اسلام  
قرارگرفت ، نامهای دیگر این خدا که « فرخ » و « سلمی Sai+rima »  
باشد مدتها در اذهان زنده باقی ماند . غزل حافظ ، نیایش سیمرخ از همین  
فرخ باشد :

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ  
مووگیسو وزلف ، که « سن » باشد اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرخ دارد .  
سیاهی نیک بختست آنکه دایم بود همراز و هم زانوی فرخ  
سیمرخ چون ابرسیاه است ، با سیاهی (= رش ) اینهمانی داده میشد  
بده ساقی شراب ارغوانی بیاد نرگس جادوی فرخ  
نرگس ، اینهمانی با ماه و پروین دارد که هر دو سیمرخند ( چشم )  
اگر میل دل هرکس بجائیست بود میل دل من ، سوی فرخ  
غلام همت آنم که باشد چوحافظ ، بنده و هندوی فرخ  
این را کسی میگوید که ببانگ بلند سروده است :

غلام همت آنم که زیر چرخ بلند زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
« ابر » در اصل ، معنای آبگاہ و تخمدان وزهدان زاینده را داشته است که  
سپس فراموش ساخته شده . « ابر = اب + ور = آبگاہ » به کردار ، زهدان ،  
تخمهای همه جانها و گیاهان را که در ماه است میپروورد و میافروزد . با  
آمدن سراندیشه « اولویت نور » ، ابر ، فقط به کردار « اصل پوشنده ،  
اصل تاریک سازنده ، یا بازدارنده روشنی » فهمیده میشود . چنانکه  
در غزلیات مولوی میتوان رد پای آنرا بارها دید

ماه به ابر اندرون ، تیره شده است و زبون  
ای مه ، کز ابرها ، پاک و بعیدی بگو  
اندر دل هر کس که از این عشق ، اثر نیست  
تو ابر دروکش ، که به جز خصم قمر نیست  
بهل آن پوست ، مغز بین ، صنم خوب نغز بین  
هله بردار ابر را از رخ زرخ ماه ، تو به تو  
در حالیکه درست در بیت دیگر « خرد که ماه است ، باید غرق باده شود ،  
تا گشوده گردد »

چو خرد ، غرق باده شد ، در دولت گشاده شد  
سر هر کیسه کرم ، بگشاید که انفقوا  
همانسان که تخم در آسمان ( ماه ، در بندش بخش نهم ، پاره 73 ، گوسپند  
تخمه است ، یا به عبارت دیگر ، دارنده همه تخمه های جانوران بی آزار  
است ) با آب میآمیزد و چشم روشن آسمان ، واصل کثرت و طیف  
میگردد ، همانسان در میان دریا ، تبدیل به درخت وس تخمک ( وس =  
واس = خوشه ) میگردد که دارای تخمه همه گیاهانست و در اثر همینکه  
همه تخمه ها داروئی را دارد ، آن نیکو پزشک یا « همه پزشک »  
میخوانند ( بخش نهم ، پاره 151 ) . همین درختست که در گرشاسپ نامه  
در بتخانه « شهر خرم » درختی است

میانش درختی چو سرو سهی که از بار هرگز نگستی ، تهی  
( همیشه سبز )

هم از بیخ او خاستی ، کیمیا بُدی برگ او ، چشم را توتیا  
بیخ درخت که آبست ، کیمیا ست که تحول ( فره ورد ) میآورد ، و اصل  
فرشگرد و جاودانگی است ، و برگهایش ، توتیاست که چشمها را روشن  
میکند . برگ های درخت ، در سبزی و در پیدائی ، نماد روشنی و بینش  
هستند . ولی این بینش و روشنی ، بیان گسترش و زهش بُن درخت است .  
همین اندیشه و تصویر ، در بوته ای که موسی می بیند ، نیز بازتابیده

میشود ، ولی بیان تجلی متعالی یهوه از فراسو میگردد، که برغم پیدایشش، اگر انسانی آنرا ببیند ، درجا ، میمیرد و هلاک میشود. دیدن تجلی خدا را به طور مستقیم ، زندگی انسان، تاب نمیآورد . درحالیکه این بخش از تجربه ، به کلی در تضاد با فرهنگ زال زری یا فرهنگ سیمرغیست .

## آتشی که روشنی میدهد ولی نمیسوزاند « وَخَش »

درفرنگ زال زر (= سیمرغی ) ، « روئیدن گیاه ودرخت » ، که « وَخَش » نامیده میشود ، معنای « افروختن، و آتش گرفتن، و زبانه کشیدن » را نیز داشت . این برآیندهای گوناگون واژه « وَخَش » ، در ذهن و روان آنان ، از هم ناگسستنی بودند . هریک از آنها ، دیگری را تداعی میکرد . با « رویش و افزایش و تطورو ترقی » ، همیشه در ذهن و روان ، « افروخته شدن و زبانه کشیدن و آتش گرفتن » ، فراخوانده پدیدار میشده است . در این جهان بینی ، که « آفرینش جهان » ، در روند « رویش » درک میشود ، واژه « وَخَش » ، معنای فراگیر و ژرف و گسترده داشته است ، که امروزه برای ما ندارد . « روئیدن » برای ما ، محدوده تنگ گیاهی را دارد . بطور نمونه، در اوستا ( yt 19-50 ) میآید که « آتش میگوید من فراخوام روئید » . به عبارت دیگر، زبانه کشیدن آتش ، به شکل تجربه ای همانند « فرابالیدن و فراروئیدن گیاه ودرخت از تخم » درک و تصویر میشده است . واژه وَخَشیتن vaxshitan در پهلوی، دارای معنای سوختن ، شعله زدن ، روئیدن ، رشد و نمو کردن میباشد . واخشیشن vaxshishn به معنای « ترقی و پیشرفت و تطوّر » است . waxshendag به معنای سوختن و برق زدن است . و خشیدن به معنای سوختن ، زبانه کشیدن ، افروختن است . waxshig و خشیک به معنای « روحانی » است . در بندهش ، گفته میشود که « آب » ، هم تکردی ( = جسمانی ) و هم و خشائی ( = روحانی ) است . به پیامبر و خشور waxshwar ( و خَش + وَز ) گفته میشود که به معنای « آبستن به وحی » است . در واقع « وَخَش » ، همان « پدیده وحی » است که در اصل ، معنای « زهشی و انبثاقی، از بُن و گوهر خود انسان را » داشته است ، نه معنای « فرود آمدن و نزول و انزال وحی

از فراسو و فرازاو « . به افزایش ماه ، « و خشه vakhsha » گفته میشد . به زمان طلوع آفتاب و همچنین « زمان میان طلوع آفتاب تا نیمروز که گاه هاونی باشد ، و خشه vakhsha گفته میشده است . ماه ، میروید . آفتاب ، میروید . وقتی خانه درساختن بلند میشود ، -vakhshaat ahe- nmaanahe گفته میشود . درسغدی همین واژه تبدیل به اوخشیا ukhshyaa شده است ، و به معنای شکفتن و گل شدن غنچه است . uzu khshyeiti پیدایش زهشی ( فرا روئیدن = فرابالیدن ) است . روشنی ، چیزی جز فرا رویی و سبزشوی تخمه ( دانه + ارپ = جو + استه + آگ ) نیست . از این روهست که در بندهش ( 9 ، پاره 101 ) میآید که « چون کیومرث به هنگام درگذشت ، تخمه بداد ، آن تخمه ها به روشنی خورشید پالوده شد ، و دوبهر آن را نریوسنگ نگاه داشت ، و بهری را سپندارمذ پذیرفت » . این روایت زرتشتی ، از اندیشه زرخدائی برآمده است . در الهیات زرتشتی ، رنگها ، جز رنگ سپید ، « واخش دیو » هستند . در بندهش بخش نه ، پاره 140 میآید که « این ستونک – رنگین کمان – را که به آسمان پیدا باشد که مردمان سن ور ( زهدان سیمرخ ) خوانند ، هرچه آبی و زرد و سبزو سرخ و نارنجی است واخش دیوند .... و هرچه سپید است واخش ایزدی است » . در هر صورت ، رنگها ، و خش شمرده میشدند که از گوهر خدائی هر چیزی فرامیروئید . از این رو « واخش » ، به معنای روح و منش و گوهر چیزها بود . بهمن یا ارکه ، از درون همه چیزها ، می « و خشد » ، فرامی بالد ، میافروزد ، زبانه میکشد ، میزهد ، شعله میکشد . این یک آزمون همگانی بود . سپس درک این پیدایش ارکه و منش و بُن از زندگی ، یک بینش استثنائی برگزیدگانی چون موسی ، شد ، و از سوئی ، یک بینش متعالی و ترانسندنتال گردید . ولی تجربه نخستین و مایه ای که از اینهمانی روئیدن با آفریدن کرده بود ، انسانها را رها نمیکرد و در ضمیر او زنده بود . و همین تجربه بینش مستقیم خدا در هر چیزی ، آرمان همیشگی انسان باقی میماند . مولوی میگوید :

ای رشگ ماه و مشتری ، با ما و ، پنهان ، چون پری  
خوش خوش کشانم می بری ، آخر نگوئی تا کجا ؟  
هرجا روی ، تو با منی ، ای هردو چشم و روشنی  
خواهی سوی مستیم کش ، خواهی بیر سوی فنا  
عالم ، چوکوه طور دان ، ما ، همچو موسی ، طالبان  
هردم ، تجلی میرسد ، بر می شکافد کوه را

مولوی ، این تجربه موسی را ، یک تجربه کلی انسان در همه جهان میداند

عالم چوکوه طورش ، هر ذره اش ، پرنورشد  
مانند ه موسی روح هم ، افتاد بیهوش از لقا  
مولوی ، تجربه ترس انسان را در رویا روشن با خدا ، که در تورات  
میآید ، و بنیاد تجربه یهودیست ، رد میکند . انسان از دیدار خدا ، مست لقا  
میشود . این دو تجربه گوناگونست . این تجربه مولوی ، درست تجربه  
ایست که به تجربه گرشاسپی ، باز میگردد .

از دل ، خیال دلبری ، بر کرد ناگهان سری

مانند ماه از افق ، ماننده گل از گیا

حتا گامی از این هم فراتر می نهد و میگوید :

چون اصل وجود من ، شد آتش

میل قبسی ( تجربه موسی در قرآن ) دگر ندارم

در بحر محیط ، غوطه خوردم میل ارسی دگر ندارم

این تجربه ژرف « روئیدن ، یا وخشیدن – واکسن wachsen در آلمانی –  
ارکه ، یا اخو ، یا بهمن ، یا گوهر ، که به معنای مرغ چهارپراست » ،  
در بر آیندهای سرشارش ، در روان و ضمیر انسان میماند ، هر چند که سپس  
، روئیدن ، خویشکاری ویژه گیاه و درخت میشود . بر این زمینه است  
که باید تجربه موسی از خدا در بوته باید درک شود .

اکنون با آشنائی کوتاهی که با این پدیده ها پیدا کردیم ، به داستان  
گرشاسپ و رسیدنش به حصاری که درش را کسی نمی یابد ، باز  
میگردیم .

زملاح گرشاسپ پرسید و گفت که این حصن را چیست اندر نهفت ؟

چنین گفت : کاین حصن ، جائی نکوست

ستودان فرّخ سیامک دروست

کشتیبان به گرشاسپ میگوید که این حصنی که در ورودش را کسی نمی  
یابد ، جائی بسیار نیکست ، چون « گور سیامک فرّخ » در آن است .  
چرا حصار به دور یک گور کشیده اند ؟ در این ارک ، آنچه نهفته است ،  
سیامک است . گرشاسپ ، درست میخواهد همین نهفته را که « سیامک  
درگور » باشد ، بیابد . از دید امروزه ما ، این مرده پرستی است ، و طبعاً  
روشنفکران ما فرصت را غنیمت می شمردند و دست به کار « خرافه زدائی  
» میزنند ، و سایر حرفها را « رمزو رازجویی عارفانه » می شمارند .  
ولی « گور ، استودان ، قبر ، شهرسمندر ، فرورد کده ، ... » در فرهنگ  
ایران ، معنایی دیگر داشته است . گور و استودان و گوراب و  
شهرسمندر ... به معنای « جای رستاخیز و فرسگرد و نوشوی » است .

وسیامک ، از نامهای خود سیمرغ است ( سی + مگا ، سه + مغ ، سه + میخ ) .

در این ارک ، گورسیامک فرخ نهفته است . به عبارت دیگر ، در اینجا ، خدا ، غرس و نهانده و نشانده شده است . این ارک ، آبستن به تخم خداست . خدا که « فروردین = فرورد = فره وشی » باشد ، اصل فرشگرد و نوشوی و باز زائی است . سغدیها به قبریا گور ، فرورت کته

Frawart-kate می‌گفته اند . به جسد و جنازه و گور ، فرورت frawart می‌گفته اند ، و همچنین به فروردین ، که همان « ارتا فرورد = سیمرغ » باشد ، فرورت می‌گفته اند . فرورت که « فرا بالیدن » باشد ، و « ورت » که معنای « گشتن و تحول یافتن » دارد ، معنای نوزائی و رفتن به معراج و فرشگرد را داشته است . از این رو ، یک بخش ضمیرانسان را در متون زرتشتی ، « فره وشی = فرورد » میخوانند . در الهیات زرتشتی ، فره وشی که همان فروهر باشد ، فقط پیش ( روبروی ) اهورامزدا راه می یابد ( بندهش بخش چهارم 34 ) و در مرگ به دیدار اهورا مزدا میرسد ، ولی هیچگاه با او ، همسرشست نمیشود و با او نمیآمیزد ، در حالیکه برای سیمرغیان و خرمدینان ، همه فره وشی ها ، در ارتا فرورد ، با هم میآمیزند و با هم « جانان » یا « سیمرغ » میشوند ، که همان داستان « سی مرغ عطارند که باهم ، سیمرغ میشوند » . « استودان » هم که به معنای « جایگاه تخم = هسته = است » است ، به همین علت ، معنای « باز زائی = باز روئی » دارد . اساسا واژه « هستی » در فرهنگ ایران ، آبستن به این معناست . « وجود داشتن و بودن یا هستی » ، روند دوام در باز زائی و نوشوی و رستاخیز یک چیز است . یک چیزی « هست » ، چون « است = تخم ، در است = تخمدان » است . هستی ، اصل آبستنی واصل « همیشه نوشوی و باز زائی » است . « هستی » ، معنای چیزسفتی را که همیشه ثابت و یکنواخت و بیحرکت بماند و هیچ تغییر نکند ، ندارد . این معنار را در الهیات زرتشتی پیدا میکند . « گور » هم چنین معنایی دارد . به همین دلیل به قبور خانواده رستم ، « گوراب » می‌گفتند . هنوز در کردی « گوراو » به معنای تکوین یافته ، از پوست درآمده ، تغییر یافته دارد . « گوران » به معنای « تکامل یافتن » ، تکوین یافتن جنین در رحم « و رستن » است ( فرهنگ شرفکندی ) .

« سیامک » ، که سیمرغ باشد ، در شاهنامه ، یکی از برجسته ترین فروزه هایش را نگاه داشته است . سیمرغ که خدا ( = ارتا ) باشد ، در چهره سیامک ، هم فرزند نخستین انسان ، کیومرث میشود ، و هم نخستین



وجودیست که سرورش ، اورا از « قصد آزریدن جان انسان » خبر میدهد ،  
 و این خودِ خداست که خود را ، برای رفع گزند و نگاهداری جان انسان  
 ، فدا میکند . خدا در چهره سیامک ، خود را ایثار میکند، تا جان انسان  
 را از آزردن شدن ، پاس دارد. جان ، آنقدر ارج دارد که خدا برای  
 نگاهداری و پاسداریش ، خودش میجنگد و خود را فدا میکند . نگاهدای  
 از جان یا « ژی » که غایت زرتشت در سرودهایش هست ، غایت سیمرغ  
 یا خدای زال زر نیز هست ، با این تفاوت که خود خدا ، خود را فدا میکند ،  
 تاژی را از گزند و آزار برهاند . اهورامزدا ، تن به چنین اری نمیدهد .  
 گر شاسپ ، در جستجوی باز زائی و نوسازی و فرسنگرد . چنین اصلی  
 در جهان هست ، که خود را ، ایثار میکند، تا جان هرانسانی را از گزند و  
 آزار برهاند ، و این اصل ، در این ارک و حصار، نهفته است . بینش  
 گر شاسپی ، جستجوی چنین خدائیست که خود را برای نگاهداری جان =  
 ژی بطور کلی ، میافشاند . این اوج مردمی بودن جهانی فرهنگ ایرانست .  
 ولی درست ، یهوه ، در تجلی نخستینش در همان بوته ، خود را ، خدای  
 پدر موسی و خانواده و تبار او معرفی میکند ، و فقط در « نجات دادن  
 اسرائیل از ستم فرعونیان » میاندیشد .

**چگونه « دیوار » تبدیل به « در » میشود**  
**پیدایش مردی زیبا و سه چشمه ،**  
**که دو چشم زیر ابر ، و یک چشم فراز ابر دارد**  
**و با خواندن آوازی غمزدا ،**  
**همه دیوار هارا ، تبدیل به درهای گشوده میکند**

سپه گردش اندر ، بگشتن شتافت      بجستند چندی درش ، کس نیافت  
 چنین گفت ملاح ، پیش مهان      که ناید در این را پدید از نهان  
 این در باید از درون و از نهان ، باز شود  
 مگر ، جامه یکسر پرستنده وار      بیوشید و نالید بر کردگار  
 گوان ، جامه رزم بنداختند      نیایش کنان دست بفر اختند  
 هم آنگه شد از باره ، مردی پدید      کزو خوبتر ، آدمی کس ندید  
 چنان بد که چشمش ، سه بُد ، هر سه ، باز  
 دو ، از زیر « ابر » و ، یکی ، از فراز

فسونی به آواز خواندن گرفت زدلها ، تف غم ، نشاندن گرفت  
حصار ، از خروشش ، پرآوازشد زدیوار ، هرسو ، دری باشد

پس از آنکه همه ، در پی در حصار گشتند و آن را نیافتند ، کشتیان گفت که  
بیهوده در این حصار را نجوئید ، چون آنرا بدینسان نخواهید یافت ، و این  
در باید از نهان ، از درون خود را بگشاید . اگر خواهان یافتن درو گشودن  
ارک هستید ، تنها شرطش آنست که نخست جامه رزم را از تن بیرون  
آورید . تا جامه رزم را که نشان اراده بر ستیزه جوئی و غلبه خواهی به  
هر تریبی ، و تصرف کردن به زور و تهدید است ، بر تن دارید ، این  
حصار را نمیتوانید بگشائید و نمیتوانید بر آن غلبه کنید و بگیرید و  
تصرف کنید . جامه رزم را از تن بیرون آوردن ، فرو انداختن « اراده غلبه  
خواهی و نابودسازی و تهدید و وحشت انگیزی و تجاوز طلبی از خود »  
است که « بُن آن » در فرهنگ ایران ، « خشم » میباشد . جامه ، پوست  
ظاهری نیست ، بلکه زهدانیست که هستی انسان در آن جا دارد . ریشه  
خشم و قهر طلبی و تهدید و ارهاب و اندازو خوف انگیزی را از بن  
وجودتان بزدائید ، آنگاه دیوار بسته « جان » ، به خودی خود ، گشوده  
میشود ، و چشمان خردتان ، به خودی خود ، باز میگردد . ترسانیدن  
هر جانی ، نه تنها سبب ساختن دیوار عبور ناپذیر گرداگردش میگردد ، بلکه  
چشم یا خرد ترساننده را هم می بندد . این **خشمست که خشم آور** ، با آن  
**دیگری را میترساند** ، و **دیوار به دور ضمیرها میکشد** ، و **همین خشمست**  
**که چشم یا خرد خود خشم آور را نیز می بندد** . همین سراندیشه هست  
که تفاوت تجربه موسی ، با تجربه گرشاسپ را نشان میدهد . موسی ،  
چشم خود را می بندد ، تا یهوه را نبیند ، چون دیدن یهوه برای انسان ،  
هلاک آوراست . درست وارونه این تجربه ، با فرو انداختن جامه ترس  
انگیز رزم ، مرد زیبائی از باره پدیدار میشود ، که هیچ انسانی ، چنین  
جمال زیبائی را ندیده است . نخستین بینش ، پس از انداختن جامه  
ترساننده رزم ، پیدایش بهمن ، در سیمرغ زیبا ( سه چشم ، سه چهره ،  
سه رنگ ... = سریره = زیبا ) است . بهمن ، در اوج زیبائیش پدیدار  
میشود که همه میتوانند آن زیبائی را با چشم خود ببینند ، و همه میتوانند  
آواز افسونگر او را بشنوند ، که تف غم را از همه دلها میزداید .  
انسان در تورات و ادیان نوری ، نمیتواند مستقیماً خدا را ببیند ، چون  
زندگی انسان ، آنرا تاب نمیآورد . تجربه خدا بطور مستقیم ، با زندگی =  
ژی ، سازگار نیست . **به سخنی دیگر ، پیدایش خدا ، « اژی = ضد**

زندگی = اژدها « است . خدا ، درپیدایش ، شکل اژدها ( ضحاک ) پیدا میکند، که زندگی را با یک دید ، نابود میسازد . این ترسناک بودن رابطه مستقیم با خدا ، ایجاب وجود « واسطه ورسول و نبی وفرستاده « پیدا میکند . پیدایش الله ، درچهره جبرئیل ، که فرشته جنگ است ، همیشه سبب وحشت کلی محمد میگرددیده است . داستانهای که درباره جمال جبرئیل آورده میشود ، بکلی متناقض با این وحشت افتادگی بی نهایت شدید محمد درآمدن جبرئیلست . « ترس » ازدیدگاه فرهنگ سیمرغی ، « بُن اژی = اصل ضد زندگی = اژدها = ضحاک » است . باپیدایش یهوه دربوته، و جبرئیل به محمد، ترس ، وجود موسی و محمد را فرامیگیرد .

« زیبائی = سریره = سرّ = سری » ، مدهوش ومست لقا میکند ، ولی به « وحشت، وخوف، که معنای کشتن دارد » میاندازد . « زیبائی = سریره = نام هماغوشی بهرام و صنم که سیمرغ باشد » ، درهمه انسانها ، کشش برای چشیدن میافریند ، وخواهان بستگی ومهریا آمیختن با خویشتن میکند ، و با ترس، که پیابند بریدن وقطع کردن و ارّه کردن است، رابطه ای ندارد . اینست که « دیدار زیبائی مستقیم و بیواسطه خدا یا بُن گیتی » ، اصل عشق درعرفان میماند، نه « شنیدن قصه ایمان » . درست همین خواست را شعیب ، پدرزن موسی که « رگل = ریگ + ال = محبوب سیمرغ » نامیده میشد دارد .

بانگ شعیب و ناله اش، وان اشک همچون ژاله اش  
 چون شد زحد ، ازآسمان ، آمد سحرگاهش ندا  
 گر مجرمی ، بخشیدمت، وز جرم آمرزیدمت  
 فردوس خواهی ، دادمت ، خامش ، رها کن این دعا  
 گفتا ، نه این خواهم نه آن ، دیدار حق خواهم عیان  
 گر هفت بحر، آتش شود ، من در روم بهر لقا  
 جنت مرا بی روی او ، هم دوزخست وهم عدو  
 من سوختن زین رنگ و بو ، کو فرّ انوار بقا  
 گفت : ار دوچشمم عاقبت ، خواهند دیدن آن صفت

هرجزومن ، چشمی شود ، کی غم خورم من از عمی ( کوری ) ؟  
 همین تفاوت آرمان بینش ، میان « بینش ایمانی » و « بینش عرفانی ،  
 یا بینش زال زری و سیمرغی » است . با تن دادن به بینش ایمانی از  
 ناچار، آرزوی قلبی ، همان رابطه مستقیم چشیدن زیبائی میماند .  
 گوشم شنید قصه ایمان ومست شد

کو قسم چشم ؟ صورت ایمانم آرزوست  
اینست که تجربه مستقیم زیبایی خدا در همه چیزها ، جانشین ایمان به  
کتاب و منقولات میگردد .

« خشم » که « بُن قهر و تجاوزخواهی و ترسانیدن و بیم افکندن و کینه  
و دشمنی » در فرهنگ ایرانست ، متضاد با « بینش » بود . خدائی که  
خشمگین میشود ، خودش هیچگونه بینشی ندارد . از این رو ، بهمن  
( آسن خرد ) و سروش ( گوش - سرود خرد ) ، گوهر ضد خشم بودند .  
« خرد » ، در گوهرش در فرهنگ ایران ، ضد قهر و تهدید و غلبه خواهی و  
خدعه گری و چنگ و اژونه زدن است ، و این تفاوت گوهری « خرد »  
در فرهنگ ایرانی ، از « عقل و راسیو » است .

حتا همین واژه در عربی به شکل « اخشم » باقی مانده است که به  
معنای « آنکه بوی در نیابد ، آنکه حاسه بویائی ندارد ، کسیکه ادراک  
بوی خوش و بوی بد نکند ) . در فرهنگ ایران ، بوی کردن ، معنای  
بسیار فراگیر در شناخت داشته است ، چنانکه در بندهش 4 ، پاره 34 میآید  
« روان ، آنکه با بوی در تن است ، شنود ، بیند و گوید و داند » . از این  
رو ، « جگر » که میان انسان و سرچشمه تولید خون شمرده میشد و  
اینهمانی با « بهمن = اصل میان در هر چیزی در جهان » داشت ، با آویشن  
که در کردی « سنه » خوانده میشود ، اینهمانی داده میشد . در بندهش بخش  
نهم ، پاره 93 میآید که از « گش یا گاوی که مجموعه تخم همه  
زندگانست » بنا به روایت زرتشتی ، پس از مرگش ، « از میان جگر ،  
راسن و آویش ، برای باز داشتن گند اکومن ، و مقابله کردن با درد .. »  
میروید . نام دیگر راسن ، « جناح » است که « گوناس » باشد ، که  
افتران « هلال ماه با پروین » است ، و « آویش ، که از جگر میروید » ،  
برای باز داشتن « گند اکومن » است . اکومن ، در اصل ، همان بهمن  
بوده است . بینش در فرهنگ زال زری ، استوار برشالوده « جستن  
و پرسیدن » بود ، و « بوئیدن » یا « یوزیدن که همان جستن باشد » ،  
نماد چنین بینشی است که « بینش در تاریکی جستجو » است ، و این بخش  
از بهمن ، در الهیات زرتشتی ، ناپذیرفتنی بود . چون از اهورامزدائی که  
سرچشمه انحصاری نور و « پیشدان » و « از همه چیز آگاه » هست ،  
نمیتواند ، بلافاصله ، بهمنی که بنیاد بینش در تاریکی جستجو است ، پدید  
آید . ولی برغم این اندیشه ، رد پای آن ، باقی مانده است که بهمن  
( جگر ) ، ضد « بینش بد = گند » است . برای موبدان « بینش بد و گندیده  
» ، بینش پرسشی و جستنی و پژوهیدنی است . خشم ، که بُن قهر و تهدید

و ارهاب و کینه و تجاوزخواهی و غلبه جوئی است، برضد « پیدایش بینش بنیادی » است . در فرهنگ زال زری ، دیدار خدا ، یا بینش متعالی و بنیادی ، انسان را مست از شادی و عشق میکند ، و برضد ترس و وحشت است .

## انداختنِ « جامه رزمنده » و پوشیدنِ « جامه پرستنده » « باتبدیل جامه رزم به جامه عروسی است ، که بهمن ، پدیدار میشود »

در پیدایش یهوه در بوته درکوه سینا به موسی ، یهوه به موسی امر میکند که نعلینش (جفت کفش ) را بیرون آورد ، چون درجائی مقدس وارد شده است . پیدایش خدا ، در تجربه این ادیان نوری ، با 1- ترس و 2- فاصله گیری ( نباید نزدیک برود ) و 3- بستن چشم ( فروانداختن سر تا چشم نبیند ) کاربرد . در حالیکه تجربه دینی گرشاسپ و زال زر ، گوهری متضاد با این تجربه دارد . زال زر از کودکی تا نوجوانیش با خدا ( ارتا = سیمرغ ) باهم زندگی میکند ، و مستقیماً شیراز پستان او مینوشد (خدا، دایه اوست) . و در اینجا گرشاسپ ، برای ورود در ارک ، باید جامه رزم را بیندازد و جامه عروسی بپوشد تا داماد سیمرغ گردد و با سیمرغ ، جشن عروسی برپا کند . « پرستیدن » ، در اصل ، به معنای « جشن عروسی برپا کردن با خدا » بوده است .

مگر ، جامه یکسر پرستنده وار پوشید و نالید بر کردگار

گوان ، جامه رزم بنداختند نیایش کنان دست بفراختند

همانسان که دوپدیده « ترس و خشم » باهم جفت هستند ، پدیده « زیبائی و عشق و وصال » ، نیز باهم جفت میباشند . دیدار زیبائی ، وصال و عروسی میطلبد . « دیدن با چشم » ، چشیدنست که کشش به چشم از نو دارد . چشم ، میچشد ، وچشش ، کشش میآفرند وکشش ، جستجوی وصالست . در مهریشت ، که همان نیایش « میتراس » میباشد که زرتشتیان او را خدائی برابر با اهورامزدا قرار دادند، و جایگزین خدای اصلی مهر ( ارتا = سیمرغ ) ساختند ، پیوند پدیده های « ترس از فریب خوردن » و « خشمناک شدن او » به خوبی دیده میشود . پیمان و قرار دادی که میتراس میآورد ، دچار « خدعه و تزویر و ریا » میگردد،

و طبعا « ترس از فریب خوردن » و « خشم از فریب خوردن » و « دادن مجازات سخت به پیمان شکن » همه به هم ، گره خورده اند ، که سپس در همه ادیان نوری ، باقی میماند . آنکه میترسد ، تنها نمی خمد و تن و سر رافرو نمیآورد ( رکوع وسجود بجا نمیآورد ) ، بلکه مزور و خدعه گر و ریا کار هم میشود . درست پدیده « عقل » ، با همین خمیدن در برابر « مرکز نور » ، پیدایش می یابد ، که با گوهر « خرد » تضاد دارد ، که در این داستان گرشاسپ ، در « سه چشم بهمن » پدیدار میگردد . یک چشم فراز ابرو دو چشم ، زیر ابر . این پیوند « روشنی و ابر که زهدان آبست » ، یا « بینش با تاریکی جستجو » سپس بررسی میگردد .

دیدن زیبایی و خوبی که همچند همه زیباییان زیباست ، بجای « ترس و خوف و دوری » ، ایجاد شادی و رقص و مستی در انسان میکند . پرستشگاه ، یا « ارک » ، حجله (= چیت جا = پری pairi) همآغوشی بهرام و ارتا فرورد است ، که « بُن آفریننده جهان در هر جانی و انسانی » است . میان شب تاریک یا ضمیر انسان ، که « آبادیان » نام دارد ، جایگاه این همآغوشی است . همین اندیشه در داستان آوردن سروش یاقوتی را که « آدم و حوا » در آن همآغوش میشوند در گرشاسپ نامه ، بازتابیده شده است . و درباره آن اسدی میگوید :

مرآن را ( خانه یاقوتی ) ر میان جهان ، جای کرد  
پرستشگهی زو دلارای کرد

یا مولوی درباره همین « خانه آباد = آبادیان = حجله عروسی خدا بانسان = خانه ای که سرچشمه عشق و موسیقی همیشگی است » میگوید :

این خانه که پیوسته درو ، بانگ چغانه است  
از خواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است  
این صورت بت چیست ؟ اگر خانه کعبه است  
وین نور خدا چیست ؟ اگر دید مغانه است  
گنجیست در این خانه ، که در کون ، نگنجد  
این خانه و این خواجه ، همه فعل و بهانه است ...  
این خواجه چرخست ، که چون زُهره و ماهست  
وین خانه عشقست که بیحد و کرانه است

نام دیگر این گاه میان شب یا آبادیان یا خانه آباد ، « ایوی + سروت + ریم » است . ایوی ، معنای « باهم = همآغوشی » دارد . سروت ریم که « سرود نای باشد » معنای « جشن = یسن = یز + نا » دارد . در واقع

یک معنای « ایوی سروت ریم » ، جشن هم‌آغوشی است که « بُن یا ارک » هر جانی در جهانست .

معنایی که امروزه ما از « پرستش » در ذهن داریم ، از معنای اصلش ، به کلی دور افتاده ، و از آن بیگانه شده است . پرستش و پرستنده و پرستار ، دارای معانی شده اند که معنای اصلی را میپوشانند ، و تاریک میسازند . پرستش ، هرگز ، معنای عبادت و عبودیت و تعبد و طاعت را نداشته است که سپس به آن چسبانیده اند . پرستشگاه ، عبادتخانه و عبادت گاه نبوده است . پرستشگاه ، جایگاه برپا کردن جشن عروسی انسانها با خدا بوده است . « پرستنده » ، خدمتکار و چاکر و غلام و نوکر و عبد و برده نبوده است که سپس ، به آن با زور ، تنقیه کرده اند .

« پرستیدن » ، « عشق ورزیدن و جشن عروسی برپا کردن » بوده است . اصطلاحاتی از قبیل « زن پرست ، باده پرست ، بوی پرست ، شاهد پرست ، شکم پرست ، صنم پرست ، معشوقه پرست » بهتر ، معنای اصلی و حقیقی « پرستیدن » را نگاه داشته اند . معنای اصلی « paristaadan پرستیدن » در هزوارش ، باقیمانده است که « shadonitan شادونیتن » میباشد ( یونکر ) . شادی و شادمانی ، در اصل « عروسی و جشن و سرور » بوده است . هنوز هم در بسیاری از نقاط به همین معنی بکار برده میشود . به همین علت ، سیمرخ ، شاد و نوشاد خوانده میشود . سیمرخ ، خدای پیوند یابی مقدس ، خدای جشن پیوند دهی ها در سراسر طبیعت و در روان و در اندیشه بود . پرستنده و پرستار ، داماد یا عروس است . پرستشگاه ، جایگاه « جشن عروسی انسان با خدا ، با ارتا » بوده است . البته « پرستیدن » ، به معنای شادی و شادمانی از « پیوند یابی بطور کلی » است ، و به معنای تنهای « عروسی و یا جشن زناشوئی و قرین شدن زن و مرد » نیست . سیمرخ ، اصل کتش به پیوند یابی در هر جان و هر انسانست .

بیار آنکه قرین را سوی قرین کشد ا

فرشته را ز فلک ، جانب زمین کشد ا

به هر شبی ، چو محمد ، به جانب معراج

براق عشق ابد را ، به زیر زین کشدا

« پرستیدن » ، به معنای « شادی از پیوند بنیادی و آمیزش » یا « جشن پیوند یابی بُن ها » یا « جشن عشق ورزی بطور کلی » است . جائی پرستشگاه است که « در مهرورزی باهم پیوند می یابند » . از این رو « آبدیان یا خانه آباد که خانه جشن دو بُن آفرینندگی جهان ، بهرام و سیمرخ

« است ، پرستشگاه‌یست که در درون هر جانی و هر انسانی هست . این همان کعبه درونی، یا دل است که به دور آن، باید طواف کرد . واژه « پرستیدن » خودش بهترین گواه بر این معنا هست .

پرستیدن ، در اصل « pairi + jatan » می‌باشد . همان واژه « پری pairi » است که در کردی ، هنوز به معنای «حجله عروسی » است . « پری » در سانسکریت که متناظرش در اوستا ، فری می‌باشد ، در اصل به معنای « عشق » است . در کردی « پری » به معنای « حجله عروسی » است . جاتن jatan که همان « زدن » باشد ، در اصل معنای مباشرت و مواجهه و همخوابگی و جفت شدن است . بهرام که در اصل vaare+thra+ghni می‌باشد به معنای « آمیزنده با سه زهدان ، سه اصل آفریننده یا سیمرغ » است . معانی همه این نامها را مسخ و تحریف کرده اند .

پرستشگاه ، جای ابراز عبودیت و بندگی و بردگی و تسلیم شدن و ابراز حقارت خود در برابر عظمت الله یا یهوه نیست ، بلکه جایگاه « گرفتن جشن عشق ورزی و عروسی یا دامادی با بُن جهان = خدا = بهمن هست که دوچهره جفت بهرام و سیمرغ به خود گرفته است » .

از این رو در زبان سغدی به ازدواج ، پیوند خدائی یا پیوند مقدس گفته میشود . ازدواج ، پیوند خدائیسث Bagaanyshp . Bayaane-pish داماد است که مقام خدائی پیدا میکند . از این رو بود که به ماه نو - Bagh-nawe میگفتند . همچنین مهرگان که ماه هفتم باشد سغدیها ، بقول بیرونی ، فغان Baghakaanch میگفتند . این پیوند یابی ، یا این آمیزش و صحبت با بُن آفریننده جهان ، که سیمرغ ( بهمن در چهره یابی ماه ) بود ، آبدیان یا پرستشگاه بود . همین پیوند یابی بنیادی بود که در فرهنگ زال زری ، « همپرسی » نیز نامیده میشد، و در عرفان ، نام « صحبت » به خود گرفت . امروزه در تداول پارسی زبانان صحبت ، معنای تنگ و سطحی « گفتگو » را یافته است . ولی در اصل ، صحبت ، به معنای مباشرت و مواجهه و نزدیکی کردن بازن و درآمیختن بازن است . صحبت ، آمیزش و دوستی و همخوابی است . چنانچه منوچهری درباره دختر رز میگوید :

باز رز را گفت : ای دختر بی دولت  
این شکم چیست ، چو پشت و شکم خربت  
با که کردستی این صحبت و این عشرت  
برتن خویش نبوده است ترا حمیت



این «اصل صحبت» ، که همان «همپرسی= دیالوگ» باشد ، درمتون زرتشتی کوشیده میشود که به پدیده «دیدار خشک و خالی از دور» کاسته شود ، ومعنای « وصال و آمیزش و همسرشت شدن » از آن ، حذف میگردد . ولی در غزلیات مولوی ، « صحبت » ، همان معنای آمیختن و اتصال را دارد . « صاحب زمان » هم برای ایرانیان در اصل ، معنای « جفت رام » را داشته است ، که بهرام باشد . زمان ، رام هست . انتظار فرشگرد « بهرام و رام » ، در تصویر « صاحب الزمان » بازتابیده شده است . مولوی ، در صحبت ، بازیابی پیوند و وصل و آمیزش با اصل عشق را میجوید :

بدانک صحبت ، جان را همی کند هم رنگ

ز صحبت فلک آمد ، ستاره خوش سیما

نه تن به صحبت جان ، خوبروی و خوش فعلست ؟

چه میشود تن مسکین ؟ چو شد زجان ، عذرا

چو دست ، متصل تست ، بس هنر دارد

چو شد زجسم جدا ، او فتاد اندر پا

ز نفس کلی ، چو نفس جزو ما ببرید

به « اهبطوا » و فرود آمد از چنان بالا

اهبطوی قرآن را به معنای « جداشدن از گوهر خدا » میگیرد که انسان را

آرام نمیگذارد تا باز با او بیامیزد و مانند دست متصل به او گردد

امید وصل بود ، تا رگیش می جنبد

که یافت دولت و صلت ، هزار دست جدا

این «همپرسی» یا « صحبت» با « بُن آفریننده جهان » ، در همپرسی

با هرانسانی و هرجائی در گیتی ، واقعیت می یابد . همپرسی انسان و خدا

، همپرسی هردانه ای در « خوشه خدا » باهم میشود . همپرسی میان

انسانها ، همپرسی انسان با طبیعت ، پرستشگاه میشود .

بالاخره مولوی فراتر از این نیز میرود ، و این قرین شدگی و جفت شدگی

را در بُن جان ، می بیند، که همان « لیلی با مجنون درون انسان ، یا

بهرام و ارتا فرورد در ضمیر» انسان باشد

جان ، آب لطیف دیده خود را در خویش ، دو چشم را گشاده

از خود ، شیرین ، چنانک شکر و ز خویش به جوش ، همچو باده

خلقان بنهاده چشم در جان جان ، چشم به خویش در نهاده

خود را هم خویش سجده کرده بی ساجد و مسجد و سجاده

هم بر لب خویش بوسه داده

کای « شادی جان » و « جانِ شاده »  
هرچیزز همدگر بزاید ای « جان » ، تو زهیچ کس نزاده